C

Naẓm-i-Kāfiya, by Hilālī.
(Arabic Grammar)

C

کافیهٔ منظوم

۱۶

Lucknow,
11.[illegible]1.26
W.I.

کافیهٔ منظوم

بسم الله الرحمن الرحيم

١

سخن دانی که در حمد و تحیت		قلم بر خط کشید این قدر نیت
که از غیرت نمیخواهم قلم را		که بر کاغذ نویسد این رقم را
نهان کرد این سواد از چشم اغیار		که تا مردم نگردد نقطه اشعار
مصنف زان سخن بلند است		که طولش بی این طریق ارجمند است

بحث الكلمة

بدان کین جنس را حد نیست شایع		بلفظ مفرد المعنی ز وضع
رقیم است آن اینجا با خبر زین		که تنها دال بر معنیست بیست
دویم حرف است اما اول بود قسم است		یکی فعل و دگر یک حرف سی اسم است
اگر مقرون بود با بعضی از زمان		بگو فعل و دگر معنی اسم است آن
زوی نام ثلثه حد هر یک		بوجه حصر ظاهر گشت بی شک

الكلام

بحث الکلام

کلام نحوی از ترکیب اسناد ... دو مسند یا مسند الیه را بود ضامن باسناد

نمی آید کلام الا از قسمین ... بحث خواص الاسم کز آن اسم است و فعل آنکه اسمی

نحو هر اسم است ... دگر تنوین و لام و جر و اسناد

بحث المعرب و المبنی

حروف ... در اسم مرکب ... مبنیات اصل ... معرب

بحث الاعراب

... در آن معرب ... حرکات ... در عوامل ...

... از معرب ... بدین یک ... آن مختلف دان

که ... صفات ... آید ...

... بحث العامل ... وصف دیگر

... یا فعل عامل اوست در باب

ذکر بحث الاعراب بالحرکة

... انصراف ...

... رفع و نصب و جر ... حالت ... الاعراب [illegible]

وگر جمع مونث هست نامم — بود با ضمه و با کسره دایم

بضم و فتح خوان لاینصرف را — بدو ... نسبت ... [illegible]

بحث اسماء السته

در آن وقتی که این شش اسم مظهر — مضاف آید بغیر یا مضمر

محل رفع و نصب و جر آنها — بود اعراب ایشان واو و الف و یا

مبنی لفظ ایشان ... — کلا هر که ضمیر ... [illegible]

الف اعراب ... باشد و یا — ... [illegible] الف یا

وگر جمع مذکر سالم آید — ... [illegible] حمل ...

الف ... واو یا اعراب آن — ... الف ... [illegible]

بهر این جایی که پیش آید تقدیر — به اعرابات لفظی یا تقدیری

بدان الحق ... مقدر — ... ملفوظ مشهور

بحث غیر المنصرف

... ... — دو ... [illegible]

از این ... مشهور — دگر ... الف ممدوده و مقصور

[illegible] جاری نگردد گر و [illegible] — ازالی [illegible] [illegible]

از حروف او ظاهرست صورت — [illegible] یا ضرورت

علل غیر منصرف

منع صرف آنکه شش علت [illegible] — خروج از صیغه اصلی [illegible]

پس از تحقیق [illegible] آید — اگر دانی که هر یک [illegible] باید

دلیل غیر منصرف [illegible] عدل — [illegible] عدل تحقیقی است در عدل

[illegible] شرط وصف اصلی بودن او — [illegible] [illegible] زاید بر [illegible]

[illegible] زاید و مصروف [illegible] — [illegible] زاید و ممتنع [illegible] اسم [illegible]

[illegible] منع صرف [illegible] — [illegible] مثنوی را [illegible]

[illegible] عدل [illegible] — مثال آن [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] — ضعیف است [illegible]

[illegible] — [illegible] معنوی [illegible]

[illegible] — بود [illegible]

باشد [illegible] — و یا گویند [illegible]

و گر [illegible] — [illegible] باشد [illegible]

شرائط العجمه

علم در تعریف [illegible] شرط اید بس | همین آن مجمع [illegible] شد زبس
شرط بر دو نحو بی عجمیت نام | که اول در عجم [illegible] علام
گر بود در وسط یا از سه افزون | ب فی لفظ ابراهیم [illegible]
[illegible] آن صفا [illegible] میتوان دید [illegible] | که [illegible] منتهای جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] | چو غیر منصرف گردید ظاهر
علم را گو [illegible] منقول | وگر عجمه [illegible] مجهول آن
و با جمع [illegible] | وگر [illegible] اشکال
چو ارچه قاصد [illegible] در [illegible] | [illegible] حروف [illegible]
علم ترکیب را شرط است و باید | [illegible] شاید

بحث الالف والنون

الف نون زا علم شرط است [illegible] | که [illegible]
ولی چون در صفت [illegible] نماید | صفت [illegible] آمد
[illegible] اندکی [illegible] قول [illegible] | که [illegible] وزن [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] | علم [illegible] آمد
[illegible] وزن [illegible] | که [illegible] وزن در [illegible]
و یا زاوید [illegible] | [illegible]

با فیه العلم مذکور از دو ... — بوصف منصرف ... گردد

که در هر جا علم آمد تا ... — علم ... شناسی آید ...

... را عدل ... — دگر آنی که وزن الفعل ...

با صفت هم با وزن ... — باشد ... آن ...

... اکنون ... — که از یک سبب ...

جز و سیبویه امثال احمر — ... منکر

توان کرد اعتبار وصف ... — تخالف ... اخفش ...

بود با سیبویه ... لازم — که ... ممتنع امثال حاتم

هم با وصف ... — دو ضد لازم بود در حکم واحد

شود ... و ... — چو با لام و اضافت ...

... علت ... — تمام لاینصرف می باید ...

... منصرف ... را — ... ممتنع ...

بحث المرفوعات

رعایت فاعل ... — که ... فعل ...

ولی ... — ... لقوم

بود اقسام آنچه در الفاظ باید — بلی فعلش بعین لفظ فاعل

ولی هرگه تهی باشد ز اعراب — بود آنجا قرینه نیز بایاب

رود تا مفعول آن از بعد الا — و یا معنی و باشد هو [illegible]

و یا باشد ضمیر متصل هم — بود واجب بهر جا گر مقدم

ضمیر متصل گر شد بفاعل — که از رتبه بمفعولست و حاصل

و یا مفعول ضمیر منفصل نیز — در آن جایی که فاعل منفصل نیز

و یا فاعل [illegible] الا [illegible] معنی — بجز تاخیر فاعل چاره نیست

گهی محذوف گردد فعل تنها — گهی با فاعلش هر دو بیکجا

ولی فاعل نگردد حذف هرگز — که حذف آن بود [illegible] جایز

بحث تنازع الافعال

تنازع چون شود واقع ز افعال — به اسم ظاهری کاید بدنبال

رود در فاعل و مفعول هر یک — موافق [illegible] با آن [illegible] یک

[illegible] اعمال ثانی اولی و [illegible] — ز بصری [illegible] گو [illegible] اولی

[illegible] کوفی [illegible] اعمال ثانی — بدانکه [illegible] بصری گفت

گهی اضمار فاعل [illegible] مقدم — [illegible] اظهر اندر کشف [illegible]

شاید حذف فاعل گشته مشهور
ولی حذف از کلام [illegible] نشد مشهور

فعل او [illegible] باشد جائز اضمار
ولکن [illegible] للقرار اضمار

که [illegible] اضمار در فاعلست [illegible]
دگر حذف از کلام [illegible] شعر است

مفعول از کند [illegible] حاجت [illegible]
کنی حذف [illegible] مگر [illegible]

دگر اعمال رود که بین اظهار
بود مفعول [illegible] او [illegible] اضمار

بر از ضد [illegible] اضمار مفعول
بود [illegible] که [illegible] اظهار مفعول

بیت امری القیس [illegible]
فساد [illegible] یار دل [illegible]

بحث ما لم یسم فاعله

بود [illegible] فعل [illegible] مفعول
ز فوع است فعل [illegible] مجهول

ز مفعول [illegible] ز اعلام [illegible]
به مفعول بسیم ز اعلام آید

نشاید [illegible] مفعول معه [illegible]
چو مفعول معه مفعول که نیز

در [illegible] دو للام [illegible] نوع
همیشه مسند آن هر دو واقع

چو مفعول [illegible] از جمع [illegible]
شود [illegible] بعد اهتمام [illegible] قبل

بدان [illegible] آن جار [illegible]
بود قایم مقام [illegible]

دگر [illegible] را [illegible]
[illegible] است او را

بحث المبتدا

ایکیدر مبتدا اسم مجرد — بو ایکی نوعدن اولکی اسمدر

ایکنجی قسمی صفتدر بیل آنی — زبعد همزه یا حرف نفی جونی

ولیکن اسم ظاهر در نسبت رافع — خبرای مبتدادر [illegible] براو

بمعنی صفت کی [illegible] مطابق — بر و امرینه آیند صادق

مسند بو در موصوف مذکور — [illegible] مبتدای غیر [illegible]

[illegible] بی لعاتم [illegible] — که [illegible] مبتدا تقدیم [illegible]

بوجهی حرف مخصوص [illegible] — [illegible] تنک کمتر

ولی معنی جو با صحت ادا [illegible] — [illegible] اسم آنی مبتدا [illegible]

نکاهی که جمله آید [illegible] — قلیلا [illegible] [illegible]

[illegible] ظرف واقع در اکثر — با افعال [illegible] مقدر

که [illegible] افعال [illegible] عوامل — کهند [illegible] مقدر اسم [illegible] عامل

[illegible] مبتدا [illegible] — [illegible] موقت [illegible]

[illegible] معرفه [illegible] معروف — ویا [illegible] باشند [illegible]

ویا [illegible] افاده — [illegible] دار اول

الخبر

٦

خبر جمله اولور هست و غیر تام اسم
مبتدا لیکن آن ضمیر است
خبر ار مبتدا اولسه مقدم
که اسم در خبر بالتقدم [illegible]
و بعضی [illegible] لکن مبتدا را
لکن اسمیت کو نو مسئول [illegible]
و یا منکور موصوف [illegible]
خبر [illegible] مبتدا مجرد [illegible]
خبر [illegible] لازم
[illegible] زان اقتضا او [illegible]
بگرد و خبر لطیف [illegible] مقدم
خبر از [illegible] صدر [illegible]
هم [illegible] و مهمات [illegible] هاست

بضمیر شأن باله صدر الکلام است
که با مجهول او ز جهت [illegible] است
ولی الی لبه و اصحاب [illegible] العلم علیم
بصورت یا بمعنی [illegible] گردد
را اخبار [illegible] آن او [illegible] را
بفعل [illegible] او مشغول [illegible]
لعل و لیت را [illegible] نک
بجا ز حذف او موصوف گردد
خبر را حذف [illegible] از لوازم
[illegible] لی از ادخال او [illegible]
[illegible] از جهت فافهم
بود ان اسم را آن اکثر [illegible]
که [illegible] اماثت

خبر

[illegible] ان واخواتها

ما و لا المشبهتان بلیس

بحث خبر لا لنفی الجنس

بود با واو ... بالیس آید — باسناد اسم او مرفوع باشد

بود همچون لیس لا در نفی یکسر — و او بسیار کم غیر المنکر

بحث المنصوبات

بود مفعول مطلق اسم آن شیء — که گردد مشتق از وی فعل [illegible]

به یک معنی به یک شیوه مذکور — شود گاه از پی لفظ مسطور

بتاکید عدد و نوع آید — ولی تاکید جز مفرد نشاید

شود عامل از آن گاهی [illegible] — قرینه گر بود [illegible] مقدم

وجوب حذف این عامل سماعی — بذرهای ز اسما همه [illegible] جا قیاسی

یکی چون مثبت و مفعول مطلق — از [illegible] تحقق

بسی آن دال [illegible] اسمی که مفعول — خبر بود [illegible] مفعول

دگر هم چون بکر باشد اینجا — دگر جایی که واقع [illegible]

در جایی که تفضیل اثر شد — که [illegible]

دگر جایی که گویند اهل تنبیه — جمله [illegible] و از بهر [illegible]

[illegible] — بدان [illegible] که دارد معنی [illegible]

بود [illegible] مذکور — جواب [illegible] مذکور

تاکید و عدد

مقصود

در جای به هر یک تسجیع موزونی — که این مصدر بود از جمله مضمون
ور اینجا مصدر محتمل نیست — و با حرف هست و در بود آن ملاک نیست

بحث مفعول معه

مفعول معه با حال شایع — که این اسم است بعد واو واقع
با فعل و شبه آن مقدم — که او را در عمل پیوست محکم
و بی ذکر فعلی جایز بود او را — بود جایز که آید از رهی او را
وجوب حذف ... — پس این اولی بشنو دایم
چو لفظ امر را ... — دگر خیر الکم با لفظ سهلا
بود این حذف ... — دوم از وی منادی را شناس

بحث منادی

بود در ... — بحرف نایب ادعو که او یابد
... رفع منادی است — گرش افراد و تعریف پیدا
... خفض باید — الف لام ار گرفت فتح آید
... — منادی یار ...

بحث توابع المنادی

چو تابع از منادا تا کی ز بحث است / بود مفرد بمذهب آن ز تابع حدیث
نظر بر لفظ آن مرفوع خواهند / ز حمل بر محل منصوب ... در آن
اگر وضعی است با عطف بیان یا / و یا تاکید یا معطوف با لام
خلیل آن جامع مجموعه رفع / درین معطوف مختار است ...
ابو عمرو آن فصیح گفتار / بیان نصب را گفته است آن
ابو العباس میگوید که معطوف / اگر باشد نه شرع لام موجب
در آنجا رای این رای خلیل است / دگر ... قول ابو عمرو ...
... جمع توابع کز مضاف است / ... نصب ... نسبت
بدل یا غیر آن معطوف مرقوم / با حکام منادی هست ...
علم در مثال یا زید بن عمار / بی خفت ... نصب است ...
اگر ذو لام باشد ساز منادی / بگو ... یا ایها ...
چو رفع آن بحسب رفع توابع / میان ... آن ... فلیست ...
دخول یا ... لام الله / ولی در غیر آن ... ...
چو گویا زید زید عمر ... / ... [illegible]

منادی یا نبود جز نون علامت | وجوه یایش را
سکون و فتحه و خفض است و تنوین | پس از تبدیل با وقف و قید
بود در هر یکی مسموع مذکور | که آن در یا غلامی گشت مسطور
ز هر وجهی دیگر آیه ناست فافهم | بود لا اکرمن فیه آکرم و یا الف هم
بود همچون غلامی یا ابن امّ | بدین اسلوب ابن ام ابن عم

بحث ترخیم منادی

بود ترخیم حذف لفظ از آخر | که تا گردد از آن تخفیف ظاهر
نبندد هیچ ترخیم صورت | بجز لفظ منادی بی ضرورت
منادای مرخم نیست مستوجب | مضاف مستغاث جمله مفرد
و گر باشد با علم کان منادی | زیاده از سه یا در آخر تایا
نخستین را از آخر ... رو دارد | دو حرف آخری در حکم ولد
و یا با جنس با یای معین مقید | که هست آن صحیح و قبل آن مد
بود هم حرف آن از چار افزون | دو حرفش را توان انداخت اکنون
مثالش گان ترکیبست موصوف | بود لفظ دو مع متروکی محذوف
نوازه از عزای انداخت حرف | ز چارست می توانی کم گرفت

بود محذوف [illegible] بس ثابت در اگر — نهی بی‌سهمت [illegible] [illegible]

دراری در سر مندوب یا را بحث — ولی مخصوص او [illegible] دارا

پس ای کر خود مرکب کرد ادیات — در اعراب و بنا هیچ [illegible]

الف در آخر اسما مندوب — [illegible] دکان [illegible] بود [illegible]

کر نباشد فیه از تلبیس و تبدیل — بواو یا الف [illegible]

[illegible] از تبدیل جا بهای وقف — اگر موقوف خوانی جای وقف [illegible]

[illegible] ندبه [illegible] در اسم معروف — [illegible] باید قولی الف اسم موقوف

بجز حرف نداست و معلوب — [illegible] از مشتقات [illegible] مندوب

[illegible] دراز حرف ندا کم — [illegible] و [illegible] اسم

ما اضمر عامله

بسم اسمیت [illegible] عامل تفسیر — [illegible] [illegible]

[illegible] هر یک تحقیق — گرفته با ضمیر [illegible]

[illegible] یا مناسب — بود الا اسم را بالفعل ناصب

[illegible] مختار رفع است ابتدا را — [illegible] چو نصب [illegible]

و [illegible] رفع [illegible] — [illegible] غیر الطلب [illegible]

[illegible] اضمر عامله [illegible] التفسیر

همچون

دگر همچون اذا بهر مفاجات / که اکثر بعد از آن [illegible]
چو [illegible] فعلیه معطوف / در آنجا نصب مختار است و معروف
ز بعد [illegible] و همزه هم / که باشد بهر استفهام فافهم
ز بعد حیث و اذ بعد اذا نیز / که آید بر سر شرط [illegible] نیز
در امر و نهی از آن هم نصب مختار / که تا تاویل نگوئیست انکار
[illegible] با صفت [illegible] مشابه / بود نصبش ز رفع مبتدا به
چو معطوف [illegible] کامل / که بر اسمی و بر فعلیست شامل
در آنجا رفع و نصب آمد مساوی / نبود آن جمله در اعراب راوی
وجوب نصب را کرد [illegible] / ز بعد حرف شرط و حرف تحضیض
از [illegible] زین [illegible] است / که آن مجرور [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] که / ز قرآن [illegible] این روایت
مبرد [illegible] الشرط جواز / [illegible] تسلیط را صورت [illegible]
ز [illegible] و سیبویه لیکن جمله [illegible] است / از آن در [illegible] تسلیط [illegible] است
[illegible] ز فعش یا رفع [illegible] / طریق نصب [illegible] مختار [illegible]

بحث التحذیر

چهارم زان همه هست تحذیر | که دارد اتّقِ عاملش زیر
پی تحذیر از ما بعد دیگر | محذر منه ذکر او هم کار
اسد با همین با واو هم ضم | که دیدن تحذف پس آن ایّاک بایدش نام

بحث المفعول فیه

شد آن مفعول فیه از قول مشهور | که در وی کرده آید فعل مذکور
که از تقدیر فی منصوب باشد | بدین تقدیر نصبش خوب باشد
چو هست آن به ظرف زمان سو | ولیکن مبهم ظرف مکان را
جهات سته را دانند مبهم | دگر شبه لدی و عند را هم
در افصح هر چه ما بعد دخول است | زبر اکثر سبب تقدیر قبول است
در آن کرده ز تقدیم نصب جایز | دگر از قصه بر وجه قصیر

بحث المفعول له

ز مفعول له آن خواهد جمهور | که بهرش کرده شد فعل مذکور
لو لانی مذهب زجاج ناحق | که از آن الّا که از مفعول مطلق
سبب در نصب آن تقدیر لام است | گر آن تعلیل معتبر باشد
تو حذف لام کردن نیز آری | ز مفعول زان وقت که

کزون فاعل و فعل متعلق / بهر با او مقابل [illegible]

بحث المفعول معه

ز نزل معه آنست بنیت / که مذکورست بس از واو معیت

ز بهر نسبت معمول آن شی / که فعل لفظی و معنی بود وی

و چون لفظی و بعد از واو مر / بکرد و عطف و معنی [illegible]

و ار جایز بود عطف مبانی / نه چون نصب او بر مفعول معه

و چون معنوی و عطف تمامی / بغیر از عطف جایز نیست هرگز

و ار جایز نباشد عطف معلوم / یقین کن نصب او بعد هر قوم

یقینا نصب

بحث الحال

ز تبیین هیأت [illegible] حال است / بوصف فاعل و مفعول دال است

اعم از [illegible] لفظ و [illegible] معنی / عموم [illegible] ذو الحال [illegible]

دران عامل [illegible] / که فعل و شبه فعل معنی [illegible]

و اکثر هست در ترکیب [illegible] / دران تنکیر و ذو الحال تعریف

[illegible] شود تعریف در حال / ز باب [illegible] جنس [illegible] بهر حال

[illegible] ذو الحال تنکیر / [illegible] ذو الحال [illegible]

نشاید در اصح از قول جمهور مقدم حال بر ذی الحال مجرور

چو عامل معنوی باشد بر او نیز ولیکن تقدیمش جمعی گفته تجویز

هر اسمی کو بهیئت حال باشد تو از ترکیب تعمیمات بدان

تو آن جمله بپیش حال اینک خبر می باید از آن جمله ... ش

اگر اسمیه باشد ضبط او سه ضمیر تنها و باید با واو

که این طور و اوی تو بگرفته ضمیر وحده اینجا ضعیف است

اگر مثبت بود فعل مضارع ضمیر باید است بی واو راجع

بغیر این دو با واو ضمیر است و یا تنها یکی الفت پذیر است

بود در ماضی مثبت مقرر که قد ملفوظ باشد یا مقدر

جواز حذف عامل هست گاهی وجوبش هم بود نزد سماعی

اگر آن حال باشد بهر تأکید نه بهر حال منتقله تقیید

بود لازم ظهور کد انکه باید که بعد از جمله اسمیه آید

بحث التمییز

کند رفع ابهام مقرر تمیز از ذات مذکور و مقدر

نخست از عدد و مقدار دیگر بمقداری که آن ...

در ... بیشمار

یا از بعد دوی است موصوف | و یا از غیر حسب قیاسی بود یا ردیف

تمیز از اصل یا می‌شود آری | که از وی یقصد اول عرضی نیارید

چو غیر جنس یا جمع خواهند | مثنی را در آن شایع نمایند

بلی یا می‌شود که تمیز ستمی تمناست | اگر یا بنت و تمییز یا مثنی ست

اضافت جایز است آنرا و تمییز | وگرنی در اضافت [illegible] تجویز

زان از غیر مقدار است اینجا | اضافت اغلب است [illegible] خفض او را

دویم از نسبت شی است آن | بود یا جمله یا باشد او وی

و یا نسبت بن الاضافت | کما اعجبک طوبا کا [illegible]

پس این تمیز کز تقدیر ذات است | گه از اسما و گاهی از صفات است

اگر ز اسم است ام جنس تو دانی | زید ما اطیب عنه که دانی

[illegible] ز بعد ان اسم تمیز | ز هر نوع یا تعلق دار آن نیز

دگر این بحث دور از کار باشد | همین بس تعلق دارد ببین

[illegible] امر [illegible] | دهند امر اهل زجان [illegible]

ز بی تیز لی حکمت مقصود | ربطا فیهما ما کان مقصود

[illegible] از اخبار محجوب | مگر آن [illegible] از [illegible] مطلوب

صفت باشد از آن تمییز مبهم مرور ابلیس و تر و نبیح او تجم
صفت هر که بیاید مثل او این تواند کان تمیز و حال گیر
چو یابی اسم مؤخر را تمیز مدان تقدیم تمییزش تجویز
در جمهور یابی بود ولیک سالم که بنشسته اند بر فضلش همه هم
ور اینجا باز این را اختلافست مبرد نیز در بید خلافست

بحث المستثنی

باز این تعریف مستثنی است محفوظ که بعد از غیر مثل اوست ملحوظ
چو باشد مخرج انز اخراجات در آن چو باشد غیر مخرج متصل خوان
مدان از نصب مستثنی مقرر چو باشد منقطع دیده وقف اکثر
دگر در قول موجب بعد الا که آن غیر حقیقت آید بدو املا
دگر و نیز که تقدیمش بیاید برانی جری که مستثنی از نیست
در اکثر با عدا و با خلا نیز ز بعد ما خلا و ما عدا نیز
دگر از بعد لیس و لایکون است که در زیر زبر او ز سکون است
مدانی هم در آن از غیره اولی اگر در غیر موجب بعد الا
بنو د مذکور مستثنی از آن گه باعراب مستثنی منه در

گرانی بذکر نبود از قرینه موجب … علی القاعده ولی بود غیر متوجب

که در معنی مقید ایجنین کلامست … مگر باشد زمعنی بر استقامت

ازان بهر زیادت عالم مشتهر … چو ما زال الا عالم الدهر ۱۲

زاده ها به ممتنع با بدل را … بجای آن حقیقت بدان محل را

تعذر در بدل زانچه در آن … که چون زاید باشد بعد ایجا عبد

بن بر ما و لا کرده مقدر … که آنست از اعمال نهو میسر

چرا که نهی دو از نفی اعمال … بالا نفی منقوض است والا

ولی در فعل لیس بعد ایجاب … عمل ثابت کنند ارباب الباب

که فعلیت که علت بود آنرا … سر بعد نقض حاصل باشد آنرا

ازان کیش الا هاکی نگشت … بگنج ملا زید الا قائمه رست

سوی غیر هو از یک دو در بر … بنستیعی مالیف آنه و اگر

بود ذواب لفظ غیر بی قرینه … چو مستثنی بالا التفصیلیه

بعکس آنکه از غیر سنه منقولا … نبود الا بعد در وصف محمول

اگر مستثنی الا جمع مذکور … نبودن جمع باشد غیر محصور

که مستثنی بود از جاهل بار … که باشد خارج و داخل بار

ایجاب

سیفتا بن یکون الامور — ولی در غیر بابش مفعت موصوف

بسوی حب سوا جز اینند منصوب — کز آن از قرینش چه ظرف است مطلوب

بحث خبر کان و اخواته

شود بعد همه جولانگهان مسند — خبر از جمله یا از جنس مفرد

هم از مبتدا گفتم چنانست — جز این کاسم هم در وفق آنست

ولی اینجا چنانست دارم تکلم — که بست هرگاه توانیش تقدم

دگر در مثل اخبر افتخیر آن — جواز صدقش نبود حاملش معنیا

دو ابوابی که آن فتح است یا ضم — برید بر هر دو و جز بر همیش هم

ولی در مثال اینست ضارب — ضربت چند وقت گفتنت است واجب

چو بعد از حرف نفی آید الام — فزون ... ما و هم تا بادهام

بحث اسم لا و اخوات

در اسم چو جر کرد دانی را — با و سنی نه ... چو فاعل

بلای نفی جنس آنکه اسم منصوب — که باشد در نصب او نیست مطلوب

اگر مبنی بلای نفی ز آنکو — مرینها تا که ... اسم سکون

وگر خود نبود آن اسم دو صیغه — شود بر نا به المنصوب ...

۱۳

دیگر مفعول به بس یا موقوف — وجوب رفع مشهور است ای فاضل

هر آن قولی که بعضی منکر آن شد — در آنجا پنج بس مذهب و قول

در فتح و نصب ثانی رفع اول — کرده رفع و فتح ثانی نیز فافهم

در بیتی پنجم که مفتوح است آن — تو رفع اولین ... است ظاهر

چو گردد همزه بدل یا به کسر لا — بیا بهر در علت تغییر اصل

پس آن معنی که با او دارم بس — تمنی و عرض و استفهام بس

به بینی در نعت اسم منسوب لا — اگر آن نعت بدل یا نعت او را

یعنی که اهل تشبیه با صفت فراد — بنا و رفع و نصب می‌توان داد

و آن نعت بر دو است ازین باب — لیک آن باز رفع و لا نفی او است

گردد که رسم انجلی گردد نیز انحو تیز — گرش نام حظ ... لفظ و محل نیز

روا است لا با له لا آبا له — که با اسم مضاف آید مشبه

ولیکن لا ابا فیه ما است باید — که در تعبیر اضافت را شاید

بخلاف سیبویه آنکه ز آن و قائم — که تاکید اضافت را است آن لام

شود محذوف گاهی اسم نیز — لا یا سعی علیک از قسم ...

بحث خبر ما و لا المشابهتان بلیس

۱۱

خبر را بعد لای جنس لیس بستند … شود بعد از آن حذف آن ای دو موجود

چو جا از اینجا که در فکر بشستند … عمل در ما و لا چون لیس گفتند

چو لفظ ان فزون گردید با ما … و یا چون نفی باطل شد به الّا

و یا شد در خبر تقدیم و تأخیر … عمل باطل شود بر این تقدیر

چو اینجا با خبر شد عطف موجب … شود موجب همی اعراب رفع موجب

بحث اسمای مجرورات

مضافست بعد از اسم یکی با وی … ز اسم و فعل نسبت یافت یکی

بحرف جر که لفظا مستفاد است … و یا حرفی که تقدیرا مراد است

اضافت کان بحرف جر بیاید … بود شرط آنکه تنوینش برآید

اضافت لفظی است و معنوی هم … از آن این یک که در معلوم فافهم

بصفت گر شود معمولها ثابت … ز لفظ و آن یکی بهتر نشست

سه حرف آمد مقدر بینی نحوی … یکی لام و یکی من دیگری فی

اگر بعد مضاف از جنس یا ظرف … نباشد آن یکی لام است آن حرف

وگر اسم است من آید اینجا … وگر ظرفست فی مرشد آنجا

بلی این قسم کو بر من مقدر … بود بسیار از آن قسمی کمتر

جر بی

به نسخه … جنس است

دولو

دو نوع است این اضافت به تخصیص — که تعریف مضاف است آن و تخصیص

مخصص شد اگر این است منکر — معرف باشد این قسم دیگر

مضاف معنوی باشد به تقیید — بلی از لفظی باشد تجرید

جواز گویا آن ورد لام اعداد — معنی ف آید که قول استاد

تعریف

ز لفظی معنوی تخصیص و تعریف — نیاید مگر در لفظ تخفیف

از اینجا نیز دعا رفت نسبت جامع — مضاف و با وصاف متعارف

چه قدر را نایت آورند لیک — بلاشک در صفت خواهی نوک

چو در الضارب الرجل از اضافت — که نون نیز دارد بجای خلافت

نشاید نسبت الضارب الرجل — که خفت نیست زو از لام تصید

در ان یک که نوادر نحو بین — خلافی هست از فراء نحوی

کی فی الواهب المائة الهجان ضعیف — زعطف عبد با بیلا منه لنی

ولی الحسن بیت فی با هم — کر منال الجمیل الوجه شاید

نیز آنکه قنا لاک مضافت — جواز الفتیلک بر اضافت

وصف

در استعمال نحوی هست معروف — اضافت در میان وصف و موصوف

نبخشد فرد را از قسم اول — بود چون نقطه الحاقا مهمل

بود در دو مثال زن و ناز (؟) — خوشی اختلاط و ابهام از بدکه (؟)

چو در صدر قیاد قصد استعمال (؟) — اضافت را درست آید مداخل (؟)

نبعید گر از باب تشبیه — بموسوم و باسم است توجیه

نبود هر که مضاف یا مضمر — صحیح و ملحقش زین حکم ملذر (؟)

که آری کسره بد آن و لیکن — تو اخر بود یا مفتوح و ساکن

الف ثابت شود در آخر وی — ور اسمی یا مفتوح آید از پی

الف کان هست در غیر مثنی — بعد تلیش منقلب زان سخت پایا (؟)

چو آخر واو یا یا کنند نشی — ور کنی یا شد در یا افکنند نشی (؟)

اسماء ستة

ابی جمی لدی [illegible] مستبرد — بلام فعل ثانی حرف [illegible]

حمی گونی هنی یا فی واکاه — [illegible] ز افواه

اضافت [illegible] جز [illegible] — اصح [illegible] راز آن دو

چو [illegible] مطلقست [illegible] هم — بود چون [illegible] هم

نشاید مضمر بسبق ذو — مجوز نیست قطع رغبت او

بحث التوابع

بود تابع هر آن ثانی که اعراب — در او چون سابقش باشد بهر باب

بحث

بود نعت و صفت لفظی که دال است — بر آن معنی که در متبوع حاصل است

چو حال اینجا مقید هست مدلول — که فاعل هست آن متبوع و مفعول

کند متبوع را تخصیص و توضیح — که تنکیر و تعریفش مصرح

شود گاهی از اینها مجرد و تجرید — همینی بهر مدح و ذم و تاکید

شود وصفی بهر لفظ اسم مطلق — اگر مشتق وگر چون غیر مشتق

در اکثر انفهام از نعت عام است — نه عام خاص است وان فهم از مقام است

بود دو بار و بعدی قسم اول — دویم از آن آید ز مستقبل

منکر را شود اوصاف از اخبار — ولی در وصف الا هم [illegible] اضمار

کنی موصوف را اوصاف منضم — بحال او و حال غیر او هم

بجز قسم نخستین از انواع — [illegible] با موصوف تابع

که افراد است تعریف و تنکیر — دگر تذکیر و تانیث و [illegible]

مونث [illegible] آید قسم ثانی — با و در [illegible] اولش [illegible]

اصل
سیر و چون سابقش باشد بهر باب

النعت

نعت

که در

بود یعنی ما منذ افعال — زحال فعل ظاهر گردد احوال

ازینجا گشت مذکور در جمع — مؤنث را همچنان فاعل جمع

ضعیف است آن چو جمع قاعده و — چرا کان شبیه [illegible]

ولی مثل لب قعود هست بیانگر — چرا کین جمع سالم نیست هرگز

صفت

میان نحویان عزیز است معروف — که حصر صفت گردد به موصوف

ضمایر از معارف اعرف آمد — از آن اعلام دیگر اضعف آمد

بود اسم اشارت همچو موصول — و یا موصوف از آن فی الجمله معقول

بود آخر معرف با الف لام — مضاف هر یکی چون او است ناکام

صفت باید مساوی بلکه اضعف — ولی موصوف احسن بل اعرف

ازین معنی که گفتم مرد عارف — کند تحسین [illegible] در معارف

نشاید وصف [illegible] باللام — که دارد با سبب [illegible]

ازینجا جو است صفت الاحمر — [illegible] الاصفر

بحث العطف

دگر عطفی که اینجا گشت محدود — به نسبت هست تا اینجا مقصود

یعنی المعارف

بیان او و متبوعش بگفتند ره | یکی از حرف عاطف [illegible] نهاده
چو [illegible] علیه آید [illegible] | چو گوید [illegible] را [illegible]
بکن وقتی که باید فصل تمهید | که بی‌فصلی در اینجا ترک تأکید
کنی چون عطف بر مجرور مضمر | بیاید جار را یکبار دیگر
چو معطوف علیه خویش موصوف | بیک حکم و بیک وصفند موصوف
در اینجا هر محال اینجا محال است | از این رو در که ولیجب را چه حالت است
چو با هم مختلف باشد عوامل | نشاید عطف کردن بر دو عامل
که حرف عطف تنها نیست لایق | بکار عاملین تا مو موافق
در آن یکجا که باشد فرق مخالف | باو زین سیبویه آنجا مخالف
چو یک عامل بود جار و مقدم | مصنف عطف را دارد مسلم

بحث التأکید

بود تأکید او ام مکرر | که از متبوع [illegible] باید مقرر
که در نسبت و گر در شمول [illegible] | کلا تا شامل کند [illegible] شمولی
اراد لفظی بود تکرار اول | کند در جمله الفاظ [illegible]
ولیکن [illegible] چند [illegible] محصور | که هم در ضمن [illegible] مذکور

بلا تأکید بعضی و نفس از جمیع — بسا اکتع بدان و ابتع بخوان و ابصع

عموم جنس و بعض آنها که خواهست — ز تغییر ضمیر و صیغه را

کلا بهر مثنی آید و کلیس — ضمیر کس هم مثنی شاید و بس

از آن پنج که در تأکید مشهور — مهیا بین و دیگر جهت را

ضمیر لفظ کل را اختلاف است — ولی در صیغه باقی خلاف است

چو در تأکید کل راجع آید — بجو تأکید ذو اجزا شاید

که شاید گر تو خواهی اخذ فرقش — در اجزا حسا و حکما فرقش

چو عین و نفس تأکید حسنست — شود تأکید کل اول باشد

ضمیر چو مستتر ذی قوه مبهم — که آن مرفوع بر منفصل هم

بجو اخوات اجمع دائم از پی — دگر در ذکر ایشان ضعف باشد

البدل فالاول

بجز بدل الاشتمال است منسوب — بدل باشد نه از مبتدا ملحوظ

بدل کل است یا از بعض مفهم — بعض اشتمال است ام

عین جز این هم بدل تا کو — ز اول کل و بعض است ابدا

جز این دو هر چه باشد اشتمال است — غلط را هم بگوییم بر جا بدل

١٧

جیان باشد که بینی لفظ مقصود ... لیس او لفظ که ... بود

گرای هر دو هشته از قول عار ... منکر یا معرف یا ...

بدل چون آید از تعریف منکر ... ... تدبیر

که آید هر دو مظهر هر دو مضمر ... که ... اسم ضمیر ... اسم مظهر ١٧

ز مضمر ... مبدل ... غایب ولی در قسم اول ...

عطف البیان من الثانی والثالث والرابع

بود عطف بیان ... وصف ... ... خود ... خود را او مثبت

و ... لفظ تفریق ... اما ان التارک البکری بتحقیق

نخستین قسم ... اسم ... مناسب دان ... اصلی

دوم اسمی بود ... مرکب ... بذین الفاظ ... ملقب

... بود ... خاصه ... خلقی

المبهم من المضمر الاول والثانی والثالث والرابع والخامس

... از هشت قسم ... مظهر ... اسمی ... موصول و مصدر

ز ... مخاطب ... متکلم ... در اول ذکر را باید تقدم

... منصوب ... مجرور ... مقصد ... مذکور

خلافت اثنی گویند — دگر ایا ابن بنجم اجتس گویند

ضمیری متصل را هست مرفوع — همی او مستتر گردد به مجموع

زباب ماضی ان وغایب مفرد منفرع — [illegible] پنج بر یک وضع واقع

کند در منطقی [illegible] اسم صفت را — چو مفعول و چو فاعل چنین مشتبه

بدانی جای ضمیر متصل را — مکان تعذر منفصل را

تعذر گر ز حذف او بت حاصل — گر از تقدیم او بر لفظ عامل

گر از فصلی که باشد با غرض رام — که از عامل که دارد معنوی نام

مگر اینجا که متصل مرفوع باشد — که عامل حرف او مرفوع باشد

کند جمله سوی او وصف نسبت — که جاری شد به غیر صاحب خود

دو ضمیر چنین بهم جمع شد مجموع — دو زان مجموع ولکن هست مرفوع

یکی گر [illegible] قبلا رست و اقدم — [illegible] را متصل خوانی تو مقدم

و گر نه [illegible] و اقدم نیست — کنون [illegible] انفصال او دگر نیست

چو هر جا از باب کان [illegible] — ضمیر متصل مختار [illegible]

اگر [illegible] لفظ لولا انت باشد — بجای او [illegible] لولاک

عسیت [illegible] اگر او گاهی [illegible] — که جای اتصالش انفصال [illegible]

... بود زکاف [illegible] ز آن حرف — دران دو [illegible]

[illegible] — بجا یعنی لازم است

مضارع چون بود [illegible] اعراب — [illegible] خبر [illegible] خواهد

[illegible] است مقدر [illegible] — [illegible] بر [illegible] دار

لدن با [illegible] اخوات نون دار — دران خواهی تو [illegible] فزون

[illegible] در بیت [illegible] — بود عکس نعل مختار و احسن

ضمیر کان مقصود است مرفوع — در آید بر سر اخبار مجموع

لیس از دخلت عوامل [illegible] — بوفق مبتدا در کشف [illegible]

بود [illegible] ظرف [illegible] آنکه باید — خبر معروف یا افعلکم باید

خبر را از صفت [illegible] دار — [illegible] موضع شمار

[illegible] که [illegible] را [illegible] — متی و نا بعد او [illegible] اگر

ضمیر [illegible] جمله [illegible] — [illegible] لذا [illegible]

[illegible] که با [illegible] — تقریر میگردد [illegible]

[illegible] از انفصال [illegible] — بروز و استتار و انفصال

[illegible] حذف او ضعیف است — مگر با آن مخففات [illegible] خفیف

ممتاز

اسماء الاشارة للمؤنث

اشارتست پنج مجموع — تی ذی ات را انتها ده موضوع

پدید آرد مثنی ذان هم ذین است — مونث را مثنی تان و تین است

بود نام مراة را او نه وته نیز — ته انکه ذه ذی و ذی وذه نیز

اولاء بهر هر انیث و تذکیر — تو خواهی مد بخوان یا قصر بپذیر

قرین شد حرف تنبیه وارهنا — اگر با غائب است باشد زین عبارت

چو با هر پنج یابد کاف ملحق — شمار د به پنج انگه او را بخوان پنج

از رقبه نشست و او ذاک ذلک — وز ان پس مثل ذلک تا اولائک

هنا و ثم هنی للمکان است — کز آنها مخصوص و این جای آنست

الموصول الاسم المشتمل علیه

بذکر موصول آن جزو کلام است — که بی آن جمله و عاید ناتمام است

صله کان را زفعل است انضمام — بجو مفعول و فاعل ... الف لام

زبهر مرد تنها الذی گوی — زن تنها چو خواهی التی گوی

پی مرد اللذان اللذین است — دو بی زن اللتان اللتین

اولا والذین جمع ذکور است — بسا راکند ... قطعه است

بس آن اللائی انکار لا [illegible] | ز بعد آن همی [illegible]

الا [illegible] آیة و [illegible] | دوای بعد ما و ذو [illegible]

خفیف الذی [illegible] الف لام | [illegible] العلم [illegible]

[illegible] فضله کز تشبه مفعول | توان حذفش که موصول افتد از [illegible]

[illegible] با الذی مخبر چو از [illegible] | ضمیر آن خبر در غیر [illegible]

بتقدم الذی آید بتقدیر | ولی در خبر [illegible] هست تاخیر

بدین نوعست اخبار الف لام | ولی مخصوص فعلیه است عام

که در [illegible] گر نیست حاصل | بنای صیغه مفعول و فاعل

[illegible] جمع [illegible] رابطه گر نکره نیست | خبر [illegible] محال اینجا شکی نیست

ازین معنی خبر [illegible] محال [illegible] | ز امر لکان ضمیر شان و حال [illegible]

[illegible] موصوف [illegible] | ضمیر مستحق غیر منصوب

[illegible] | [illegible] آن مصدر [illegible]

[illegible] که با اسم [illegible] | [illegible] و منسوب

[illegible] که شرط [illegible] ثابت | بمعنی [illegible] وصف ثابت

[illegible] ما در [illegible] ام | [illegible] همین و [illegible] تمام

وراي چون گشت قباده — همي در يک صفت نيز زياده

بنا داري آن وقتي ست موقوف — که نه همچو لست صمه و کلم مجرور

به همچو ... اصنعه — و الامر نصب و رفعت

اسماء الافعال

بمعنى الامر ماضى از صه ... اشد — نگالش جمله اسم فعل جز اشد

نخستين صه دوم هيهات باشد — يقين ... ز مبنيات باشد

فعالک بس امرلش شناسی — بناليش انده بلديس دان قياس

که فعالش گاه مصدر — که آن باشد معرف نيز منکر

بود دايم هر دو مبني همچو اول — که معدول شد مثال هم نائل

فعال که اناث افتاد اعلام — حجاز او را مبني کرد نام

تميمش ممتنع خواند معرب — ... آن مبني ...

الاصوات

ز اسم صوت ... اي روايت — که ... از صوتي حکايت

و يا اسمي که در هر منزل وحش — بهائم را دهد آواز ...

المركبات

[illegible]

مرکب باضافت ترکیب [illegible] دو شود · که بهم زان چنانی نسبت مجرد

[illegible] مبین [illegible] داد و نا[illegible] · [illegible] هر دو [illegible] که دار[illegible]

[illegible] هر دو از احد [illegible] · [illegible] شود اما عشر [illegible]

[illegible] در دو هم باعراب [illegible] · بدان [illegible] فهم [illegible] باب [illegible]

کنایات

کنایت [illegible] محض [illegible] · که دال ظاهری هم هست بروی

کذا و کم کاین اعداد [illegible] · که جمله کنایت [illegible] دیت آید

کم استفهام [illegible] مطلوب وارد · ممیز [illegible] شود و منصوب واز و

کم [illegible] از خبر [illegible] · ممیز جمع شود لیک مجرور

شود [illegible] بر سر آید · کند [illegible] هر دو کم در صدر منزل

ازینجا [illegible] کلام [illegible] مقدم · بفعل کان نه مشغول است از کم

محل [illegible] مواقع · برای [illegible] وقع

[illegible] از پی جار · [illegible] مرفوع است با جار

[illegible] · بو [illegible] ابتدا [illegible] خبر ده

[illegible] استفهام [illegible] · در اسما [illegible]

برای صورت کم عمه لمک | سبب صورت در تمیز نسخ ارائی

ز کم نقشا و کم مالک شود کم | تمیز کم کهی و الله اعلم

الکنایات الظروف و منها و منها و منهما

مراد از ظرف اینجا ظرف ضمیر است | والف لام اشارت حرف ضمیر است

بود زین گونه دور از اختلافات | جهات سته ضمیر ممنوع الاضافات

بزین مجموع شد در دفتر کسب | ز بعد لیس تولا غیر حون حسب

ز حیث مکانی جمله آید | در اکثر نسبتش با جمله آید

اذا در حیز استقبال باشد | کنون بر شرط ضمنا دال باشد

از اینجا بود او فعل است مختار | که با افعال بی شرط آن کمار

کهی باشد اذا بهر مفاجا | کند ز امل لیلی ز روی مبتدا جا

اذ آمد از پی ماضی بیانش | بعید است فعل در نقل مثالش

و حولی ایان در استقبال آید | که یا استفهام و شرط بهر حالت اند

متی هم از برای این و آن | ذلی او در هر کجا انی یک زمان ست

ز کیف اذان ایان القیامه | شود معلوم هر یک را علامه

مذ منذ بهر یک ابتدا موضوع | برای اول اوقات مجموع

۱۲ از اول

۲۱

پس از اولی بود موصوف و موصول . پس از ثانی همان مقصود بالعذ

اگر بعد از مذ و منذ مبیّن . کند جا فعل یا مصدر ان و ان

زمانی گردد و لکن هم مضاف است . که بی [illegible] و تکی الجر [illegible] است

همیشه حیث و اذ با مبتدا داشت . همانی که جاهج [illegible] عکس ماند

لدی همچو لدن مبنی است و ظرف . که دارد بعد ایشان صورت [illegible]

لدن لدن ولدن گاه گویند . لد و لد هم لد از اشباه گویند

پس از منفی ماضی قط گویند . هو استقبال منفی عوض جوید

مضاف جمله او چون شود ظرف . بنا بر حرف می شاید بلا حرف

بر بنا لیکن است مثل و غیر [illegible] . چو ما و ان و ان شد مرکب

المعرفة و النکرة

چو اسم شی بعینه شد مقرر . معرف نام کن ورنی منکر

مقابل [illegible] معرف [illegible] . علم [illegible] ز [illegible] معارف

که [illegible] غیر [illegible] از غیر شامل . [illegible] و جمله چون [illegible] قابل

باب اسماء الاشارات و الموصول و العلم

از آن موضع [illegible] اعداد . که داند هر کسی چند شد احاد

چو دل که مهمات این اسما گذارند / هزار و صد یکی یا ده شمارند
چو نستند که با تانیث الحق / ز آن جز واحد و اثنا همو ر
ز ده تا بیست چون ترکیب ... / بتحقیق برهان ترتیب ...
عشر از سیزده تا الف عشر و نه / بود با یا بعکس مفرد اکنون
عشر با تا ز الفاظ تمیم است / چو عشر و ان احو تشنی دانم اسلم است
بای حسن شود با این عشر جفت / بفتح یا و سکون خوش توان گفت
ایا عشر بی یا عطف ... کار / بلفظ با تقدم یا دهی دار
ممیز از عدد بر قول مشهور / ز سه تا ده بود مجموع و مجرور
ولی در لفظ سیصد تا بنهصد / بود تمیز ... مجرور جملا
تو از ده تا بصد منصوب باشی / ممیز ... منصوب باشی
ما به جنس الف مفرد باشی / ... بجمع لفظ الف ...
تمیز جملی یک دستوره ... / ... مفرد و مجرور ...
... عدد ... تذکر / ولی با تانیث در لفظ ...
... یا ... که کاند ... / عدد در نامی لوا ... تذکیر
ز واحد تا ... نه ... / که مستغنی ... ز لفظ ...

بلی هم مستحیلی و هم مستحیلان نجود — مفید نقص مقصود ند یا تکید

که بر بنا عوض تغییر معدود — که هم حال معدود و نعت مقصود

ز اول تا بده گویی ز تا بی — ز اول و دوم تا بیست چو ای

در آن جز خاص اربع نشاید — دری یک جا مثنی اربع بیاید

زده تا نوزده نسبت چو دادی — در آن حالی عشر گویی و حادی

۲۲

المذکر والمؤنث

بود تانیث را بر عکس تذکیر — الف یا تا خفیا در لفظ و تقدیر

حقیقی در مونث اسم ماده است — ولی لفظی خلاف این فتاده است

بهر تایید با مونث فعل بسیار — به تقدیر تا هم با نشان داد

ولی در ظاهر غیر حقیقی — تو در تانیث مختار الطریقی

وگر در ظاهر هر جمع دایم — تذکیر مذکر جمع سالم

ضمیر عاقلین دارد دو حالت — بجز آن جمع حروف الوا و قالت

ضمیر جمع ایام و ثیاب را — کند قالت و قلن آن تکا را

المثنی

مثنی بود که هست لاحق — الف حرف یا با فتح ...

دو نون بکسره تا بری پی — که سمات او زجلین و ثبت باوی

مثنی را اگر آخر هست مقصور — الف در روی نقرانید او را

وقد کان التصدی بی نظیر — نوا وتنش قلب کن الا ابد

چو ممدود است اصلت همزه وی — شود آنرا همزه ثابت ازین پس

وگر از بهر تانیث است فی الحال — بحرف واو یا همزه ابدال

والا باقی است آن همزه واقع — وبا گردد با صلب خویش راجع

فقد شون دراضافت از مثنی — زحصیان وزالیان تا فقد تا

فی المجموع المذکر والمؤنث وجمع التکسیر

زمجموع اینچنین العلام فرمود — که او دال است بر احاد مقصود

بحرف مفرد و تغییر اندک — لذا گفتند جمع آن فلک بی شک

مذکر جمع سالم یافت مشروع — بواو ایب بر لون مفتوح

که دال اکثر از وی هست یاوی — چنا صنون چو تا بینی لهری بی

وتر از جمع ...آن در دور — اگر یا ... و یا قبلش مکسور

اگر مقصور ... هم باید — ولی ما قبل آن مفتوح باید

بجو ... نکته ... — اولوالعقاب ... باید

هلالت

صفت باید اولوا العقول و مذکر — نیابد افعل و فعلای چو احمر
وز غیر علا از فعلا همچو سکران — نه در وی با مؤنث لاف یکسان
نه چون علانه با تای علامت — که باید این صفت جمع مسلم است
۲۴ فقید از جمع نوع هر که مضاف است — سنین نیست جمع ضمنی هم خلاف
مؤنث زینت سالم الکه باوی — الف پیوندد و تی آنداز وی
صفت ز اکثر بود جمع مذکر — بحرف واو و نون زین جمع بشمر
صفت را کز مذکر منتهی باید — که او را از حرف تا عاری بباید
دگر اسمیست کز جمعش مطلق — نبود در آن اسم حرفی مطلق
بنا و حد از نبود متغیر — صحیحش نام کن ورنی مکسر
بود تکسیره در قلت ز امثال — چو فعلة افعلة افعل افعال

المصدر

ز مصدر ار شنو چو بیهده — بگو اسم حدث با فعل جاری
سماعی در ثلاثی دان هم در غیر — قیاسی دان چو استفعال خود سیر
اگر مفعول مطلق هست مصدر — عملها به حرف مثل خویش بنگر
ز اسناد اند هم تقدیم معمول — برآید در آن اضمار عقد ز

مکرر

نمی‌آید لزوم فاعل خویش — مضاف فاعل از مفعول ...
بلام لفظ مصدر کمتر آید — به تنوین و اضافه
چو مطلق گشته عامل فعل باید — در آن از روی مدلول هر دو آید

اسم الفاعل والصفة المشبهة

ز اسم فاعل آنچه گوید که قصه — که مشتق لمن قام فعله به
یعنی حدث او را قیام است — عیان نسبت اسم او به شخص کدام
بفعلش مبتدا از خود اعتبار — اگر و آنچه استقبال یا حال
ذکر باید نصب اعتمادش — و یا بر همزه یا ما استنادش
و لو ماضی بود معنی مضاف است — ور نی معتبر ...
اگر بن ور معمولات دیگر — شود عامل در آن فعل مقدر
در آید بدم اگر در اسم فاعل — شود ... ماضی ... عامل
چو اسم فاعل است ... مبالغ — ... مبالغ
صحیح ... تخفیف — ... لازم توقیف

اسم المفعول

بود مشتق ... — که ...

اسم

٣٤

چو اسم فاعل آید یا مفعول | درآید عمل در لفظ معمول
ز صفت مشبهه در اسم لازم | بوزن قائم آید چنین صعب دائم
در استقبال و در ماضی و در حال | بصفت چون فعل خودش در اعمال
صفت‌هائی بود تقسیم اقسام | که اولی باللام است و بی اللام
بر تقدیر معمولش مقید | مع اللام و مضافست و مجرد
کنون مجرور و منصوبست و مرفوع | پس آن بر هژده وجه است مجموع
محل رفع ظاهر نصب و جر | بدان تفصیلش معروف یا منکر
موقف را شما به دان مفعول | منکر چو تمیز افتاد و مجهول
چو لفظ الحسن وجه و وجهه | تو نام هر یکی را ممتنع بنه
ولیکن در حسن وجهه خلافست | دگر در حسن باقی اختلافست
از ایشان خوبتر آنکه ضمیر است | وگر هم دو است خوب و دلپذیر است
قبیح است اگر با وی هیچ نیست | که در نقصان معنی هیچ شک نیست
صفت چون هست زانکه فید دروی | ضمیر و حکم چون فعلست بروی
والا عائد دارد به موصوف | کنون احکام فعل است موقوف
در اسم فاعل و مفعول لازم | باحکام صفت باشند دائم

اختلافسیه

اسم التفضيل

بیان اسم تفضیل است فن زیست — که ز معنی بهر موصوف زیاده است

بود آن از ثلاثی مجرد — بغیر لون و عیب آید مقیّد

اشد و غیر آن گردد وسیله — که از وی دفع آن آید بحیله

بود افعل برای فاعل اکثر — پی مفعول هم آید چو اشهر

ز استعمال افعل بر سه اقسام — مضافا و بمن او یا کان باللام

بهر کز خالی از مجموع باشد — در این سه جمع هم ممنوع باشد

ولی آن در مضاف اکثر فتاده — که باشد بر مضاف الیه زیاده

کز آن باید که از جنس وی آید — مضاف اخوته احسن نیاید

که گه کار زیادت هست مطلق — مضاف آید چه توضیح الحق

در او شاید افراد و تطابق — بدان در لام نبود جز توافق

در افعل که با من یافت تقرر — نشاید جز افراد و تذکیر بدگر

عمل کند در اسم ظاهر — که اول آید معنی از ناظر

که آن شی را سببست فضل — مفضل باعتبار شی اول

نفسی باعتبار غیر او شی — و ایضا منفعل منفی بود هی

ز حکمی معنی ز اضافات مؤلف — بعضی از بعضی بیت را بیان
دگر مرفوع گشت و بعضی منصوب — بلفظ اجتنبی دید منصوب

بدان منه را فیه نیز در کمالش — مجموعی از بکوئی زیر جالش
ز ترتیبم ابر تقریع چشم خوبتر در چشم وی — کمال ارزان کلی که خبر در کسی بر ابر چشم وی

خواص فعل کبنا بارت مشهور — فقو بندی ارزان در متن مذکور
دخول لفظ قد حرف سوف تکن سیلی — سوم ازم نیز اینجا یافت تعلیلی

لحوق تا تانیث ساکن — دگر تا شد تا قمت لکن

الفعل الماضی والمضارع والمعز

چه باشد ماضی آن فعلی که دالست — بران وقتی که قبل از وقت حالست
بسکون شد آخر وی بر فتح لیکن — نه با وا و ضمیر غیبت ساکن

بود فعل مضارع همچو یاتی — برای دلالت شود حرف زاتی
بیک زاید ز اربعه ایت یا فهر تخصیص — زروی اشتراک آنگاه تخصیص

محل لفظ ان ایوهاب مذکور — میان حلقی معروفست و مشهور
بس انها زر ... ضمه دارند — ولی در ماسوی با فتحه ...

مضارع مجهول است از جمع افعال — ولی وقتی که آنرا آتی بود حال

که بینند پس که تجزم نیست و تقدیر | ز نون جمع ضمیر ثابت و تاکید
... نصبه ... تفعل
درین ضمه و فتحه بسکون ... | ولی ... نون و حذف نون ثابت
چو ناقصی را بیاء و را و ... | بضم تقدیر ... و لفظ ... نون
بتقدیر ضم و یا فتحه چو اندر جزم
بود اندر الف تقدیر هر دو گفتم | بهر که جزم یعنی همه حذف ...
مضارع بسوی نواصب ناصب | ... نوع ز دوم نصب و سیم جزم
مجرد از نواصب و ز جوازم | بود مرفوع و در وی رفع لازم
بنصبش با ان لن کی اذن هم | لیکن ... لفظ یا تقدیر ان هم
ز بعد علم آن نبود مخففه | ... وجه افتاده فارغ
کند نفی استقبال چون لا | ز لا این نفی ابلغ باشد اما
اذن وقتی بعقب آید موافق | که نبود معتمد لاحق ...
دگر آن فعل لاحق حال نبود | بمعنی غیر استقبال ...
اذن چون بعد واو افتد و یا فا | در او دو وجه جایز باشد آنجا
دگر ... بعد ... | ... حرف جر ...
یکی حتی است ... لفظ دیگر | ز بعد ... ان مقدر

اگر ما بعد نون گشت جانب [illegible] | [illegible]

مراد از [illegible] یا الی که [illegible] | دگر [illegible] حرف ابتدا اگر

دری حالت مقدر نیست ناصب | التسبب است بهر ربط و سبب

ازین باشد که در ما قبل تغییر | [illegible] باید معنی شک قطعاً

چو حتی غیر ربط حرف ابتدا است | ز بعد کان ناقص [illegible] است

از آن نشستی [illegible] آید | که در معنی موافق با وی آید

دگر [illegible] چو دو لام [illegible] | که بعد نفی کان جای [illegible]

دگر [illegible] فا است شرط معنی [illegible] | دگر [illegible] است شرط دیگری [illegible]

که ما قبلش [illegible] | که امر و نهی از ایشان گشت [illegible]

دو [illegible] ام [illegible] | ز [illegible] دیگر نفی استفهام [illegible]

دگر [illegible] شرطش جمع [illegible] | دگر ما قبل او زین بسته خوانند

[illegible] که شرط او دست [illegible] | [illegible] آن نزد جمهور

دگر [illegible] باید | که [illegible] علیه اشن اسم آید

نشود الا [illegible] مصاحب | بود بالا [illegible] ز بعد لام [illegible]

بود در حرف عاطف نیز جایز | ولی با غیر جایز نیست [illegible]

مضارع می‌کند تعیین حاصل ‌ ‌ بلم جحد و لام امر و لا و لمّا

بلام امر نیز فعل مطلوب ‌ ‌ بلا نهی است ترک او است مطلوب

لم و لمّا مضارع را کند قلب ‌ ‌ بماضی که منفی باشد از سلب

فلمّا دون لم فی ادنی جا النفی ‌ ‌ بحذف الفعل و استغراق اخصص

بود تقدیر آن هم از جوازم ‌ ‌ اذا و کیفما نیست بیت دایم

دگر اِن حیثما اذما و مهما ‌ ‌ متی و این من ما ای و انّا

بود لازم بر سر فعلین هر یک ‌ ‌ یکی شرط و جزا باشد دگر یک

گر اول یا بود هر دو مضارع ‌ ‌ وجوب جزم هر یک هست واقع

وگر ماضی مضارع باشد آنجا ‌ ‌ جوازم جزم شایع باشد آنجا

اگر لفظ جزا ماضی است بی قد ‌ ‌ در آن ادخال فا جایز نباشد

مضارع گر نه منفی باشد آنجا ‌ ‌ و یا منفی بود بالفظ لا

در این هنگام وا از جایز است ‌ ‌ و الا از قبیل واجبات است

چو بینی جمله اسمی جزا را ‌ ‌ بجای فا توانی خواندن اذا را

بغیر از نفی بعد از شرط مذکور ‌ ‌ بود تقدیر ان جایز شده دور

ولی وقتیست این تجویز باشد ‌ ‌ که تو قصد تسبب کرده باشی

الوجود الحاصم

در استغراق

چو ... لا ... تدخل الدار ... میداد

الاخیر الصیغه

زامر اینجا بجز آن صیغه مطلب ... که باو یک فعل خواهند ...

بدور افکندن حرفی کرد واقع ... شود بر اول فعل مضارع

بود حکم آخرش حکم مجزوم ... زحذف آخر حرف از جزم مرسوم

اگر ساکن بود ما بعد آن حرف ... بکن اندیشه زاید در علم او صرف

اگر شش ضمه است آن همزه مضموم ... وگر نی همزه با کسره مرقوم

در آغاز افعال بیست ام شرع ... در اینجا همزه مقطوعست و مفتوح

مفعول ما لم یسم فاعله

کنون بشنو بیان فعل مجهول ... بجای فاعل اینجاست مفعول

زماضی اولش با ضمه یاراست ... ولی ما قبل آخر کسره دارست

ولی در سیم با همزه وصلی ... دوم تا تی که در اول افکند فعل

ز ... [illegible] فصیح است ... ولی ... واو اینجا صحیح است

تو در تقیید و اخره ابن حاجب ... طلب کن ... در المستقصا افعال

مضارع ضم اول کرد ظاهر ... بس انکه فتحه بر ما قبل آخر

بادام موقو[illegible] — باوقاتست نیز باقی مکذوب

زنیت چو راجع گشت مادام — بجمله خاتمش افتاد با کلام

پس انکه لیس از بهر نفی حالست — دران با نفی مطلق قیل و قالست

دراین افعال گویند اهل تعلیم — که بر اسما کنند اخبار تقدیم

سنزد تقدیمست ما بر نفس افعالست — بجز در [illegible] ما انفک ما زال

باینها مافتی دادم میخوانست — ابو [illegible] خلاف از این کیسانست

بجز مادام کان نبود خلافی — ولکن [illegible] اختلافی

افعال المقاربة فالاول [illegible]

بهم این هشت فعل آمد مقارب — سراسر فعل با قصه را مناسب

پی قرب خبر گشتند موضوع — بامید و حصول و اخذ مشروع

عسی که فاعل فعلست با ان — که ان اسم است که فعل مبین

عسی بهر رجاء فعلیست موقوف — که کرد با ان [illegible]

تصرف همچو کاد در کسی نیست — از ان اخر صیغه [illegible] روا نیست

[illegible] کاد [illegible] حصولست — بران هم اندی [illegible] دخول است

در آیه کاد را چون نفی بر سر — غرض نفی است چند افعال [illegible]

تعلیم

درين [illegible] ان [illegible] حولالست

کنون ای ایمانت سلطان توئی کم ... ز بعضی ضمیرات نا عطف بس

به در نحی بود اتی بابت بالوسب ... در استقبال بس نفی محوب

دری مذهب تمسک قو آیدانست ... کلام حنفی ذی رتبه جار است

بر اخذ و شروع اید جعلت ... حقیقت پس آرینت پس اخذت

بمثل کاد ابتدای جابه و انک ... بود مثل عسی و کاد بی شک ۱۹

فعل التعجب افعال المدح والذم افعل التفضیل

عیان از وضع ابنای تعجب ... دو صیغه بهر انشای تعجب

بجز افعل به و ما افعله نیست ... تصرف هر دو را در اصطلاح نیست

بنا مشان از ثلاثی با ثبت تقیید ... بلا لون و عیب مثل افعل

اگر در غیر مبنی جوئی تو اشکل ... در اینها همچو افعالی بی تعلیل

نه ما احسن اعتداده گو نیز ... که نی احسن باستعداده جو نیز

در این دو صیغه جایز نیست تغییر ... بفصل او تقدیم و تاخیر

چرا کین هر دو مانند ... اجاز ... الفصل بالظرف

پس این با ... که ... [illegible] ... بهر دو ... [illegible]

وگر خود ... اخفش است موصول ... که کون ... قولیه منقولا

دگر هم با مستثنا منه — بعد تقدیر آن از امعه ادات

بر چنین تمییز نیست بُوَد فاعل — چرا چو می‌پذیرد فعل افعل

نزد اخفش که مفعول به آید — ضمیر مستتر در امر باید

دگر جائی که پیش آن از افتاده — ز بهر تقدیر است آن از نهاده

بود این چند فعلت از مضارع واضح — پی انشای ذم و مدح شایع

رسته فاعل سان کدام نعت — اگر بر عکس لفظش بلام است

دوم تمییز مضاف اوست فافهم — سیم این مضمر مجهول مبهم

تمییز که منصوب منکر — گهی دیگر ملفوظ با مخفی بر

پس از فاعل شود مخصوص بالمدح — دو قول آمد در این مخصوص پس قدح

یکی قول آنکه غیر از مبتدا نیست — خبر با دون فاعلش روا نیست

دوم قول آنکه پیش نزد جمهور — خبر از آن مبتدای غیر مذکور

تطابق شرط آن آمد تطابق — که در جنس و عدد با وی توافق

اگر این شرط را در شان تمیز یابد — بجای خود اختیار باشد تا ولیک

[illegible] حذف این مخصوص هم معلوم — ولی به [illegible] ام گفت لوم

دم سازد نفس هم گوید — بعکس پس [illegible] ز نعم حی [illegible]

همین در جنس آمد غالبا بود ذا	همه دارای لیکن تمیز اصطلاح

ز بعد فاعل مخصوص آید	در ابواب نعم و بئس باید

تمیز نحو حال از نسبت اسمی	همین مخصوص او راست ای دو سیم

بود تمییز مقصود از لوازم	ولی ذا را همیشه هست لازم

بحث الحرف الحروف الجر

با اسم و فعل از ان محتاج شد جر	که تا بندند بهر ربط اسمی اطراف

از این آمد کلام اسمی توقف	حروف عمده شد در فضله تصرف

حروف جر که محصور شد معدود	ز وضع آن همه اینست مقصود

که فعل و معنی را با اسم قوی بند	که تا آن با بابی او را رسانند

من از بهر مفهمی یا ابتدا تعیین	که هست ابتدا التبعیض و تبیین

بحکم خلاف کوفیان زاید است	که زاید نیست من در قول موجب

کلام غیر موجب نام باشد	که نفی و نهی استفهام باشد

الی بهر نهایت باشد مقرر	بمعنی مع هست لیک کمتر

ضمایر اندر آن مذکور باشد	ابی اثبات حتی هم دور باشد

بود فی بهر ظرف اینجا شکی نیست	بمعنی علی جز آن کی نیست

اخبار که استفهام و منفرد است آید

رب

باز بهر زیادت و قسم
بهر ظرفیت و مقابله هم
تعاقب مصاحبه تعلیل
الصاق و تعدیه قیل

ولیک باز بمعنی اطلاق نیست
ز بهر تعدیه است و استعانه
ز نحویان بچنین محکی و مرویست
دران مجاز آید سبب ای قیاسی
دگر لام از برای اختصاص است
که آید بهر تعلیل یا تشبیب
بمعنی عن آید بعد اقوال
پی تقلیل بن رب موصوف
بود صدر کلام او را مقرر
نکره باشد چنین نعم بعد از وی ضمیر است
خلافی هست اینجا کوفیان را
بگویم حالت او رب مجمل
بود چون در قسم فعلش نشاید
چنین مخصوص الله گوی تا بدا
قسم با تا و نفی و انی و لام

پی ظرفیت و مصاحب هم
تصاحب تقلیب دران شاید
که استفهام و اخبار که منفرد است
دگر جار است عنّی می‌شناسی
دران ما بعد و ما قبل از خاصی است
چو واوا مر قسم دانی در تعجب
دگر زاید بود در بعض احوال
ز بعد لیس فی الاصح مسکور موضع
دگر فعلش مقدر ماضی اکثر
ضمیرش از تمیز تا که ز بیشست
که تمیز مطابق باید آنرا
بود چون رب در دو حکم اول
لیک از وی مقدم ظاهر آید
اگر دانی بهم از هر دو تا را
ملاقی می‌شود در جمله ق

بدال او ارا

الی بر جواب آنچه مقدم / وجائی چو شد معترض گردد مقسم
جواب با قسم محذوف گردد / بوصف نیستی موصوف گردد
عدا از بهر تجاوز گفت واضح / علا از بهر استعلا شد بسان مع ایم
بهم هر دو چو حرف عن در آید / ز بهر یک معنی اسمی بر آید
که اسم است گاه حرف کاف تشبیه / نحاة دیگر نیز گفتند اهل تنبیه
مذ و منذ که اینجا حرف باشند / ز بهر ابتدا او ظرف باشند
بوقت ماضی اول را دلیلند / بوقت حال ثانی را کفیلند
حاشا خلا در فعل و در حرف / در استثنا شوند ایشان همه حرف

الحروف المشبهة بالفعل

مشابه بفعل ان ان / لعل لیت لکن کان
بعکس آن هر یک را معمول است / مقامی هر یکی صدر کلامی است
شود اسم و خبر با ان مفرد / بر و واجب بود تقدیر مسند
چو ما را کافه آید ز دنبال / بود الغاء شان ارجح ز اعمال
شود ان با خفت نیز حاصل / کلا ان گردد بر افعال داخل
چو هر که جمله بود از لفظ ان / ندارد حکم مفرد همچو انت

محل مفرد آن را فتحه باید محل جمله جز کسره نباشد

محل جمله در صدر کلام است پس از موصول و بعد قسم تمام

محل مفرد از نحوی کامل شنو در موضع مفعول و فاعل

مقام مبتدا هم بی خلاف است دگر اسمی که مجرور از مضاف است

الف را فتحه باید بعد لولا که جای مبتدا هست این آنجا

از آن بعد لو خوانند مفتوح که جای فاعلش دانند مشروح

اگر ترکیب از لفظش ان گفتی که زو را جمله و مفرد توان گفت

و بعد اذا ان را مکسور خوانی جواز آن هم ز دستور دانی

از پی تغییر و لا تغییر مذکور تو آری در انّ هم مکسور و مجرور

بر اسم ان عطف کردن اسم مرفوع ولی در انّ این حکمست ممنوع

نشاید انّ را حکم عدم داد که از وی جمله راجع شد بافراد

خبر تا نگذرد مگذر برین باب که جمع آید دو عامل بر یک اعراب

برین محذور کوفی نیست قائل که نبود انّ در اخبار عامل

کسائی و مبرد را خبر نیست که اینجا رسم مبنی را اثر نیست

اگر در لفظ مبنی نیست اعراب ولیکن در محلش هست در باب

ازان لیا

ما را قیاسی حرف را اگر مجازی است   که از تغییر نحو آنی عاری است

از اینجا لام را که هست تجویز   که آید بر خبر بر اسم آن نیز

ولی وقتی که باشد در میان فصل   که دور افتند لام و ان از وصل

چو بعد از اسم اسمی دیگر آید   شود لکن لام او را بر سر آید

بدان لکن لام مفتوح ابتدا است   پس از لکن بضعف استثنا است

مخفف چون شود مکسوره را تام   ز بهر فرق لازم باشد پس لام

کند الغا شهی را استاد تجویز   شود داخل بفعل مبتدا نیز

ز دیگر فعلهای عامل دخول است   دخولش آن بهر فعلی قبول است

جواز آن را حقیقت ز دو باب   بجز یک جا در آن شان الکمال

پس آنجا باشد اعمالش مقرر   ضمیر شان و آن او را مقدر

کنون مدخول لکن هر چه باید   که تفسیر وی از هر جمله آید

چو آن با فعل باشد نفی دایم   چو سین یا سوف یا قد هست لازم

کمان بهر سببیت و انشا   پس از تخفیف افصح باشد الغا

کند تأکید رفع و هم با طلب   که باشد از کلام بر لیس حاصل

از آن گه فعل بودش ناموافق   مغایر معنی لاحق است سابق

چو در خفّت بود الفاسی و الب ‏ توانی ا ... او قسم صاحب

لعل بهر انشا ترجیست ۴۴ مرادا ز لیت اهید تمنیست

چو ان فعل تمنی خواست فرّا ‏ ازان منصوب میخواند خبررا

الحروف العاطفة فالاربعة التلبیه

عواطف واو و فا و ثم و حتی است ‏ بل و لکن ام و او و اما و لا است

ز بهر جمع باشد واو اوّل ‏ شود زینگونه این مجمل مفصّل

که واو از بهر جمع مطلق آید ‏ ولی در جمع فا ترتیب باید

بود ترتیب جمع ثم چون فا ‏ بثم مهلتی میباید اما

بود حتی بمثل ثم معروف ‏ ولیکن جزو ما بعدست معطوف

که حتی چون شود بر جزو داخل ‏ از و قوت شود یا ضعف حاصل

معیّن شد او و اما دگر ام ‏ ز بهر احد الامرین مبهم

بود ام متصل با همزه لازم ‏ شود آنرا بلی همزه دایم

دو امر مستوی هر یک بهر یک ‏ که تعیینی بیابی زان دو را یک

ولی وقتی بتنهایی آوری روی ‏ که در علت یکی زانها دو روی

ازینجا در ام و در همزه باید ‏ که آن دو ملحق از جنس اسم آید

اولو

بود نزد همه نحویان بحثنا حق — نجرد ... و البق

سوالش را ام ز تعیین جواب است — نعم یعنی بلا جواب لا صواب است

بهمزه خواهی از ای ام بجو — بگو اما و او بگذار ام را

دگر گویند ام را منقطع هم — بمعنی بل و همزه بنه این ام

همین ز قبل از اما آید اما — ولکن سابق از او نباید اما

دو حرف لا و بل اند مبین — که و لکن دگر از اثنا معین

یا مستورن از حرف لکن — همین لازم نفی است لکن

و ا یا ایها حرف تنبیه — اگر در صدر نبود فیه ما فیه

حروف النداء

دگر حرف ندا پنج است و انها — ایا دیگر هیا ای همزه و یا

چو یا بهر بعید است و قریب است — ز معنی عموم او را نصیب است

حروف الایجاب

بود ایجاب شش حرف مشهور — که شد از الف علی الترتیب مذکور

نعم تو ز بنا بقی را است در یاب — بلی در نفی مختص است با ایجاب

بلی اثبات استفهام باید — همینه لازم الاق ...

مقرّر شد لعلّ عند جمهور انّی / بتصدیق مجیئی تا [illegible]

حروف الزيادة

حروف آنجا که باشد از زواید / مر ایشان راست تاکید از فواید

ان مکسوره او حرف زیاده / ز بعد ما نفی اکثر فتاده

پس از لمّا و بعد از یا مصدر / زیادت بودن انست اکثر

که مفتوحه با ان است همزه / کند با لا ی او بعد از قسم ره

وگر حرف بعد کاف آید بدیدار / بدانیت اند که باشد نه پیدا

گهی ما با مضاف آید مقارن / ولی جائی که اکثر هست ساکن

با مهما و ایّا یا متی ماست / بسی زانکه اذا ما ان اذا ماست

ز بعد آن بود لا هم از زواید / دگر با واو بعد از نفی زاید

گهی پیش از قسم که با مضافست / گهی است ان در قیاس این خلافست

حروف التفسير المصدر

انی وان هر دو باشد حرف تفسیر / که مبهم را کند توضیح و تقریر

ولیکن همزه و نون هست مخصوص / بما معنی له قول بلا نص

ز حروف [illegible] پنج مصدر شد مقرر / ان و ما فعل را سازند مصدر

حروف التحضیض

نیز از ها نی اگر فعل بجنب آید باسم مضافی شمارش شاذی و منصوب باسم

بی تخصیص و تندیم نسبت هلا دگر الا بود دگر لولا و لوما

همیشه جای ایشان صدر کلام است فراز فعلشان جا و مقام است

۴۴

حرف التوقع

بود حرف توقع لفظ قد در مستقبل و ماضی است بعید

وزین تقریب حال آمد بماضیش ودر آتی تقلیل تخفیف کارش

حروف الاستفهام

ز همزه و هل استفهام باشد بصدر جمله شان آرام باشد

ز حرف همزه را امر تو دیگر که حرف همزه مستعمل بود بیش

پس از هل قام زید آخر و هم هیچ بهل زید قام گویی دگر هیچ

حروف الشرط

حروف شرط ان و اما است با لو لها صدر الکلام از معنی شنو

از ان پس قصد مستقبل کن تو وگر ماضی و از ان مسکن

یکی شو بود لو در همه جا جدائی نیست اینها را از افعال

از اینجا واقفانی لو ان خواندند کرا و را فاعل ان فعل دانند

خبر از آن فعل آید مقرر ‌ ‌ ‌ که باشد یا جزء فعل مقدر

ولی چون اسم خوانندش به اخبار ‌ ‌ ‌ بود این ز آن اسم ناچار

چو در صدر کلام آید مقدم ‌ ‌ ‌ قسم زین شرطیش حکمیت و حکم

که هر ماضی بود لازم چنین است ‌ ‌ ‌ ز روی لفظ یا از روی معنی

کنونی در لفظ در معنی جزا را ‌ ‌ ‌ جواب از قسم مگو آنجا که را

قسم وقتی که در بینی نه که ‌ ‌ ‌ ز بعد شرط یا غیرش نشد زد

توانی اعتبارش کرد و الغا ‌ ‌ ‌ چو ملفوظست تقدیر وی آنجا

بیان التفصیل

پی تفصیل شد اما مقرر ‌ ‌ ‌ در اکثر می‌شود لفظ مکرر

بود در فعل اما حذف واجب ‌ ‌ ‌ میان فا و آن شرطست حاجب

دران حاجب بود این مذهب الیق ‌ ‌ ‌ که اثر ما بعد فا جزو نیست مطلق

بدیگر مذهب این عرفست معروف ‌ ‌ ‌ که این مطلقا معمول محذوف

بدیگر مذهب این تفصیل اصلست ‌ ‌ ‌ که در تقدیم او حاجب که فصلست

بغیر از فا اگر مانع شد آنی ‌ ‌ ‌ حق است آن قول اول ور نه ثانی

حرف الردع

سپس از دَع موصول است آگاه — که هیهات از ان بمعنی حقّ

بعد فعلست ماضی اینجا کن — مونث را علامت گشت لکن

ز ظاهر بود و غیر حقیقی — دری تا هست مختار الطریق

ز جمع و مثنی را علامت — نبود الحق ضعیفست و غرامت

التنوین نون ساکنة

تعالی الله عجب نون است بنوین — که تحریک آمده از عین تسکین

در فعل تاکید استعمالش — نه هرگز جای جز حرف فعالش

حی بن یقظان لیس بساکن — ترنّم نیز تا تاکید ضم کن

چو تنوین زان علم محذوف گردد — که با ابن که او موصوف گردد

بود او را اضافت با علمها — فقد آن همزه در این قلمها

نون التاکید

بود یک حرف دیگر نون تاکید — ز تاکیدش معانی را شکار است تابید

بهر جایی که در فعل مضارع — طلب باشد تا آن اقصی مجامع

بفعلش بکسر می شود باید — درا ما یفعلن است بنیاد

قسم هم خود آید بر تاکید — چو الف متصل باشد تاکید

بمکنی

فقد از نون تنوین رز قلمها

چو در حرفست اکثر حکم این فن   کرد [illegible] در نحو او حرف

بیازی حرفها بگذر هلالی   که پر کردیم از ابیات جایی

سخن کوتاه کن دیگر چه گویی   نویسی بهتر است از هر چه گویی

تمت تم

نوشتم خط ندانم تا که خوانَد

یقین دانم بماند خط بمانند

جمله نظم کافیه نهصد و چهار بیت بیت تحریر نمود فقیر [illegible]

ولوالدیه ولمن استاد [illegible] آمین یا رب العالمین استجب یا مجیب الدعوات بکرم

لوح ماند ز من سفید   لوح ماند [illegible] ب

نوشته ماند [illegible]   نص [illegible]

بیادگار نوشتم [illegible] کتاب را   و کر [illegible] خط [illegible] کتاب [illegible]